



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و یکم





خانم سمیه



در زمانه صاحب دامی بود  
همچو ما احمق که صید خود کند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

آیا در روزگار در کل کائنات، صیادی به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که برای خود تله من ذهنی را گذاشته و با همانیده شدن با چیزها هشیاری خودش را شکار کند؟ این بیت به من تلنگری می‌زند که به خودم نگاه کنیم و ببینیم که در دام چه چیزهایی هستیم که آنها را دام نمی‌بینیم و اسیر آنها شده‌ام. دام من فرار کردن از این لحظه و زندگی زنده این لحظه را به تله انداختن و تماماً زندگی نکردن است. ذهن همانیده می‌گوید برای اینکه به زندگی بررسی، بتوانی خوب فضاگشایی کنی و روی خودت متمرکز شوی باید جایی غیر از این جایی که هستی باشی! برای فضاگشایی کردن باید خانه‌ات را عوض کنی! باید وضع مالی‌ات از این چیزی که هست خیلی بهتر باشد تا بتوانی از لحظه لحظه زندگی لذت ببری و در پذیرش کامل باشی! من در تمام این موارد در دام ذهن اسیر شده و مسبب الاسباب یعنی خداوند را پشت اتفاقات نمی‌دیدم. فکر می‌کردم اگر این جوری که ذهنم می‌گوید به چیزهایی که می‌خواهم برسم زندگی و تسلیم و شادی بی‌سبب شروع می‌شود؛ غافل از اینکه:

گر دهد، خود کی دهد آن پُر حیل؟  
جوزِ پوسیدست گفتارِ دغل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶

آن من ذهنی نیرنگ باز اگر بخواهد به تو یک آرزویی را که با آن همانیده هستی و فکر می کنی در آن شیرینی ست بدهد، کی خواهد داد؟ یعنی نمی دهد؛ زیرا گفتار من ذهنی فریبکار و حقه باز که از همانیدگی ها توصیفات خوب می کند تا تو را به دام اندازد، مانند گردوهای پوک و پوسیده است. این دام های ذهنی آگاهم کرد که بفهمم همیشه من ذهنی از این لحظه ناراضی است. همیشه می خواهد در زمان روانشناختی باشد تا بماند و نمیرد. فرقی ندارد آن چیزی که می خواهد به آن فرار کند چه چیزی ست، همیشه چیزی برای او کم است. او زندگی را که این لحظه کامل است از ما می دزدد و تمام فرصت ها را از ما می گیرد تا به خدا زنده نشویم. همیشه چیزهایی را نشان می دهد که در بیرون ماست، انسانهایی را نشان می دهد که سبب درد ما اند تا خودش را ببینیم، تا نفهمیم آن کسی که با انگشت به بیرون و انسانها و اتفاقات اشاره می کند که دردها و رنجها را از آنها ببینیم؛ خود او عامل درد و رنج ماست.

روزی مطلبی را جایی خواندم. مطلب می‌گفت وقتی دیگران را متهم می‌کنی و با انگشت اشاره آنها را نشان می‌دهی که مقصود، یک انگشت را که به سمت آنهاست بین و آن انگشتانی که به طرف خودت است را نیز بین. این موضوع به من یادآوری کرد که تمام اشاراتم به بیرون غلط است. موشی در درونم است که تمام سرمایه معنوی من را می‌خورد و خود را فربه تر می‌کند و مدام به من زخم می‌زند، ولی فقط با اشاره به بیرون توجه‌ام را از خودش پرت می‌کند و من در غفلت باقی می‌مانم. اول باید آن موش من‌ذهنی را از جان خود دفع کنم. باید بدانم که هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد و می‌گوید در آن زندگی است فقط سراب است و با به آنجا رسیدن زندگی را نخواهم دید چرا که زندگی زنده در همین لحظه است.

اول ای جان! دفع شرّ موش کن  
وآنگهان در جمع گندم جوش کن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

من آگاه شدم که در مقاومت هستم اگر هر اتفاقی می افتد این را برحسب ذهن تفسیر کنم و بگویم این خوب است یا بد است. حتی اگر برحسب الگوهای ذهنی موافقت کنم، این خودش مقاومت است. وقتی بدون قضاوت، قبل از رفتن به ذهن فضا را باز کنم و خوب و بد ذهنی را رها کنم و با معیارهای ذهنی سنجش نکنم که این اتفاق آیا به نفعم است یا به ضررم، آن موقع است که در تسلیم واقعی هستم. آن چیزی که نیاز واقعی من در این لحظه است تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاقات، حزم و دوراندیشی و پرهیز از هر همانیدگی در هر لحظه است. اینکه بدانم وقتی ذهنم چیزی را نشان می دهد تا با آن همانیده شوم متوجه باشم که در آن زندگی نیست، و باید آن موضوع را شناسایی کنم و در هشیاری خود نگه دارم تا خداوند با قانون قضا و کن فکان من را رها کند.

حَزم آن باشد که چون دعوت کنند  
تو نگویی: مست و خواهان من اند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم، زیرکی و دوراندیشی این است که وقتی همانیدگی‌های فریب‌کار تو را به بزم و ضیافت خود، به زندگی خواستن از چیزهای این جهانی دعوت کنند، فوراً نگویی: که حتماً همانیدگی‌ها عاشقانه دوستم دارند، شیفته و خواستار من شده‌اند و می‌خواهند به من زندگی بدهند! دوراندیشی در این است که آگاه باشی و با فضاگشایی در اطراف وضعیت‌ها و انسانها و اتفاقات مدام به خود یادآوری کنی که چیزی از بیرون نمی‌تواند به من زندگی بدهد چرا که من خود زندگی و از جنس بینهایت خدا هستم.

—سمیه





خانم بہار



خلاصه شرح غزل شماره ۷۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۲ گنج حضور

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را،  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱  
خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بیچاره می‌شدیم، چرا که با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ‌آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم. [ درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و در مقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم، بلکه آسایش هم نخواهیم داشت. ]

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود،  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

—\*بت شهوت: بت من ذهنی؛ شهوات نفسانی هم چون بت است.

—\*دَمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بن.

—\*تاب: تابش

—\*تاب و تب: تابش و گرمی

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم در این صورت بت من‌ذهنی با تابش انرژی مخربش ما را نابود کرده و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او  
رهانید و فراغت داد از رنج و نصب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱  
-نصب: رنج و ناراحتی

وقتی فضا را می‌گشاییم نوازش‌های عشق او، لطافت‌ها و دل‌نوازی‌های مهر آمیزش ما را از رنج‌ها، دردها و سختی‌های من‌ذهنی رهایی داد. [اگر شما شادی بی‌سبب، فضاگشایی، رضا، صبر و شکر را تجربه می‌کنید؛ از نوازش‌های عشق و لطافت‌های مهر خدا استفاده می‌کنید. ما نمی‌توانیم با خشونت، فضابندی، خشمگین شدن از من‌ذهنی آزاد شده بلکه سختی‌ها و دردهای مان بدتر می‌شود.]

زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او  
که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

—\*مهرجان: عشق جان شمس یا روح خورشیدوارِ او.

—\*ذوق: خوشی و نشاط. تعب: رنج و سختی

به به این نوازش‌های خداوند کیمیاست. اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات باز کنیم و نوازش‌های او شامل حال ما شود، به برکت کیمیای عشق جان او، تمام رنج‌ها و سختی‌های ما به عین ذوق، راحتی و آسودگی تبدیل شده و ما لطیف می‌شویم.

عنایت‌های ربّانی ز بهر خدمت آن شه،  
برویانید و هستی داد از عینِ ادب، ما را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

به سبب خدماتی که ما نسبت به خداوند به جا آوردیم یعنی فضا را در اطراف اتفاقات گشودیم، مرکزمان را عدم کرده و اجازه دادیم خداوند از طریق این فضای گشوده شده فکر و عمل کند؛ عنایات ربّانی شامل حال ما شد. او با نیروی جذبه‌اش هشیاری ما را از همانیدگی‌ها بیرون کشید و هشیاری خالص اولیه‌ی ما را به واسطه‌ی این ادب روحانی، این تسلیم و فضاگشایی لحظه به لحظه رویانید و به ما هستی دوباره بخشید، یعنی ما را به خودش زنده گردانید.

بهار حُسن آن مهتر، به ما بنمود ناگهان  
شقایق‌ها و ریحان‌ها و گل‌های عَجَب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

\*بهار حسن: زیبایی و جمالی که همچون موسم بهار یا شکوفه‌های بهاری است. ناگهان در اثر فضاگشای‌های پی‌درپی، صبر، شکر و ادب داشتن لحظه به لحظه یعنی عقل من‌ذهنی، سبب‌سازی‌ها، شرطی‌شدگی‌ها، مقاومت و قضاوت را کنار گذاشتن بهار خداوند، در جان ما، در درون و بیرون ما پدیدار شد و یک دفعه شقایق‌ها و ریحان‌ها، گل‌های معنوی و ساختارهای شگرف در بوستان درون و بیرون ما باز شدند. یعنی پس از مدتی فضاگشایی و تمرکز و کار روی خود بالاخره شادی بی‌سبب از اعماق وجود ما جوشید و حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت مان بسیار اصیل شدند. هر چه فضای درون وسیع‌تر شود انعکاسش در زندگی بیرونی بهتر خواهد شد.

زهی دولت! زهی رفعت! زهی بخت و زهی اختر!  
که مطلوب همه جان‌ها کند از جان، طلب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

خداوندا، عجب سعادت‌تی داریم! خرد، حس امنیت و هدایت و قدرت تو پشت فکر و عمل ماست. چه بلندی و اوجی! هشیاری ما روی اصل خود قائم شده و از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شود و بینهایت می‌گردد. عجب بخت و ستاره اقبالی! هر لحظه در درون و بیرون ما اتفاقات نیک می‌افتد و ستاره عدم در ما شروع به درخشیدن می‌کند؛ چرا که مطلوب همه جان‌ها، خداوند از دل و جان ما را می‌طلبد، و می‌خواهد ما به سوی او برویم و با او یکی شویم. از طرف دیگر وقتی که از جنس او، به بینهایت و ابدیت او زنده می‌شویم، همه جان‌ها، هر چیزی که در این کائنات جان دارد ما را می‌طلبد و می‌خواهد خودش را هشیارانه بشناسد و اگر ما متعهد به مرکز عدم باشیم؛ به اتفاق این لحظه بله بگوییم؛ مودب باشیم؛ دید من‌ذهنی را کنار بگذاریم و حضور ناظر باشیم؛ فضای درونمان بازتر شده و مطلوب همه جان‌ها بهتر می‌تواند ما را جذب کند و این زنده شدن به او می‌تواند سرعت زیادی پیدا کند.

گزید او لب گه مستی که: «رو، پیدا مکن مستی»  
چو جام جان، لبالب شد از آن می‌های لب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

-\*می لب: شراب لب و دهان، منظور سخنان ربّانی و آسمانی شمس تبریزی است که جان مخاطب را به مستی می‌انگیزد. هنگامی که فضا را در اطراف اتفاقات گشودیم و جام هستی ما، چهار بعد ما از شراب لبانش، یعنی از عشق، شادی، خرد و برکات زنده کننده‌اش لبریز شد و جان ما مست گردید گفت: ساکت باش و برو. حالت مستی‌ات را آشکار نکن. به عبارت دیگر هرچه فضا را می‌گشایید و مست‌تر می‌شوید، شادی اصیل زندگی، خرد و برکات ایزدی در شما می‌جوشد باید از دیگران این حال خوب را پنهان کرده و تمرکزتان را روی خودتان نگه دارید.

عجب بختی که رو بنمود ناگاهان، هزاران سُکر  
ز معشوقِ لطیفِ اوصافِ خوبِ بوالعجب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱  
دراثر فضاگشایی‌های پی‌درپی عجب بختی ناگهان به ما رو کرد! یک دفعه متوجه شدیم که هشیاری‌مان عوض شده و یک جور دیگر می‌بینیم. در این حالت معشوق خوش صفات به ما رو کرد و از ما هزاران قدردانی و دلجویی نمود؛ چرا که ما هشیارانه به او زنده شده‌ایم و این شکر فراوان دارد و در این لحظه اوست که در ما شکر می‌گوید و ما نیز زبان شکر او می‌شویم.



در آن مجلس که گردان کرد از لطف، او صُراحی‌ها  
گران قدر و سبک دل شد دل و جان از طرب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

-\*صُراحی: اوند شراب؛ ظرف مخصوص شراب  
در آن مجلسی که همگان مرکزشان عدم شده و زندگی از روی لطف جام‌های شراب را می‌گردانید و پخش  
می‌کرد؛ دل و جان، مرکز ما نیز از شادی گرانقدر و سبک شد؛ به عبارتی هر چه مرکز ما از همانیدگی‌ها سبک‌تر  
می‌شود؛ ما ارزشمندتر، شادتر و زنده‌تر می‌گردیم.

به سوی خطه تبریز چه چشمه آب حیوان است؟!  
کشاند دل بدان جانب به عشقِ چون گنب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

—\*کَنَب: کَنَف؛ رِسمانی که از جنس ساقهٔ گیاه شاهدانه باشد.  
به سوی قلمرو تبریز، فضای یکتایی این لحظه، عجب چشمهٔ آب حیاتی ست؟! عشق او مانند رِسمانی دل ما را  
به آن سو می‌گشود. یعنی وقتی فضا را می‌گشاییم این فضای گشوده شده همچون رِسمانی به فضای یکتایی  
وصل است و ما را به آن سو می‌برد و با خدا یکی می‌کند و ما دیگر به سوی جهان کشیده نمی‌شویم.

—با تشکر بهار



خانم یلدا



بیگار یعنی کار بی‌مزد، یعنی کار بکنیم، کوشش بکنیم اما به نتیجه نرسد این مصداق کامل کارهای من‌ذهنی است. یکی از این کارها ملامت است. ملامت چه در امور مادی و چه در مسیر معنوی و زنده شدن به خدا پیگیری است که من‌ذهنی از آن بهره می‌برد. در من‌ذهنی ما نتیجه جف‌القلم را در بیرون می‌بینیم اما به جای پذیرش مسئولیت دنبال سبب و مقصر می‌گردیم. هیچ من‌ذهنی حاضر نیست سهم خودش در اتفاقات را ببیند بلکه خانواده، مدیر، استاد، حکومت و ... را ملامت می‌کند. ملامت یعنی عدم قبول مسئولیت. بعضی اوقات ما در من‌ذهنی تا جایی پیش می‌رویم که فکر می‌کنیم اتفاقات ناگواری که برای ما می‌افتد توطئه خدا علیه ما است، و او را سرزنش می‌کنیم تمام این موارد ناشی از دید غلط ذهنی است. آخر چه طور ممکن است خدایی که ما را آفریده و هر لحظه به دنبال این است که در ما به بی‌نهایت خودش زنده شود علیه ما توطئه کند؟

اما یکی از مخرب‌ترین نتایج ملامت در مسیر زنده شدن به خدا تجربه می‌شود. در مسیر کار روی خود ما کمک متوجه می‌شویم چه قدر تا به حال اشتباه کردیم، یا متوجه می‌شویم با اینکه دانش جدیدی به دست آوردیم اما هنوز سبک زندگی قدیمی را ادامه می‌دهیم. هنوز قضاوت و مقاومت داریم، هنوز با دیگران کار داریم، هنوز واکنش نشان می‌دهیم و فضاگشایی نمی‌کنیم، هنوز ذهنمان ساکت نیست. یکی از ابزارهای من‌ذهنی ملامت است که در این شرایط از آن بهره می‌برد.

ملامت کردن مصداق بارز این امر است که ما خودمان را با من ذهنی و کارهایش یکی می‌دانیم. ما داریم به من ذهنی که دشمن ما است اجازه می‌دهیم با خط کشش رفتار، اعمال و گفتار ما را اندازه بگیرد و اظهار نظر کند.

دشمنی داری چنین در سر خویش  
مانع عقل است و، خصم جان و کیش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

ما اگر در زندگی روزمره بدانیم کسی دشمن ما است هیچ وقت نظر او را در مورد خودمان نمی‌پرسیم، پس چرا هر لحظه از این دشمن درونی می‌خواهیم درستی کار ما را اندازه بگیرد؟ من ذهنی مانع فعالیت عقل و دشمن هشیاری خدایی ما است. بنابراین هرچه می‌گوید نباید سخن او را گوش کنیم چرا که سحر او قوه تشخیص ما را از بین می‌برد.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست  
مشنویش چون کار او ضد آمده ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

من ز مکرِ نفس دیدم چیزها  
کو برد از سحرِ خود تمییزها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

در مسیر زنده شدن ملامت چه فایده‌ای دارد؟ آیا کمک به فضاگشایی می‌کند؟ ملامت یعنی حرکت و فعالیت ذهن، این حرکت نشانه عدم فضاگشایی است. شاید بتوان گفت ملامت شکلی از کبر است. ما فکر می‌کنیم خودمان همانمان شده‌ایم خودمان هم می‌توانیم از همانیدگی‌ها آزاد شویم. باید آگاه باشیم که این زندگی است که ما را همانیده می‌کند و بعد از همانیدگی‌ها جدا می‌کند تا هشیاری به تله افتاده آزاد شود.

پس مجاهد را زمانی بسط دل  
یک زمانی قبض و درد و غش و غل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۱

زآنکه این آب و گلی گابدان ماست  
منکر و دزد ضیای جان هاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۲

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد  
بر تن ما می نهد ای شیرمرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۳

بنابراین من ذهنی منکر هشیاری خدایی ما است، از طرف دیگر آن را می دزدد در چیزها سرمایه گذاری می کند.

خدا گاهی ما را دچار قبض و گاهی بسط می کند که ما اولاً بفهمیم کی هستیم ثانیاً راهمان را پیدا کنیم، متوجه شویم یک نیروی برتری ما را اداره می کند و ما باید دست از اداره خودمان با من ذهنی برداریم اما ملامت جلوی این فرآیند را می گیرد. ملامت یعنی من می دانم، یعنی اتفاقات را خدا به وجود نمی آورد بلکه من ذهنی من یا دیگران به وجود می آورند. یکی از دلایل ملامت پندار کمال است. ما در من ذهنی تصور می کردیم کامل هستیم حالا بعد از مدتی کار کردن متوجه شدیم کامل که نیستیم هیچی، چقدر هم درد داریم، مشکل ایجاد کردیم.

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
اگر اشتباه می کنیم چون من ذهنی داریم نباید خودمان را ملامت کنیم، زیر پا له کنیم، تحقیر کنیم. باید مهربانانه با خودمان برخورد کنیم. ملامت شکلی از ستیزه و نپذیرفتن کامل بودن ما است. ملامت یعنی ما هنوز متوجه نشدیم باید فرمان را به دست زندگی بدهیم. در هر زمینه مادی و معنوی ملامت یعنی ستیزه، یعنی عدم فضاگشایی. ملامت تنها ما را در ذهن گیر می اندازد و اسیر درد می کند.



یکی دیگر از دلایل ملامت تعجیل است. ما می‌خواهیم حضور را مثل هر چیز دیگری تبدیل به یک هدف ذهنی کنیم و سریع‌تر به آن برسیم. چرا به حضور نمی‌رسیم؟ چرا این قدر کار می‌کنیم فایده‌ای ندارد؟ پس کی به حضور می‌رسیم؟ چرا بقیه رسیدن من نرسیدم؟ در حالیکه عجله یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های من ذهنی است.

مکر شیطان ست تعجیل و شتاب  
لطف رحمان ست صبر و احتساب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰  
اگر دردی وارد می‌شود و سمن زار رضا آشفته می‌شود ما فقط باید ناظر باشیم تا زندگی پیام اتفاق را به ما بدهد. ملامت یکی از ابزارهای من ذهنی است که نمی‌گذارد ما پیام اتفاق را بگیریم، فضاگشایی کنیم و با خدا یکی شویم. وقتی گرد و خاک ذهنی به پا می‌کنیم رسن را نمی‌بینیم. ملامت یکی از ابزارهای تعمیر و تقویت من ذهنی است.

یکی از مهم‌ترین نتایج ملامت ناامیدی، حس خبط و حس نقص است. یعنی ما هر لحظه دم ایزدی را می‌گیریم به جای این که بگذاریم زندگی با دم زنده‌کننده‌اش ما را زنده کند دوباره آن دم را تبدیل به درد می‌کنیم این اگر بیگار نیست پس چیست؟ ملامت درد تولید می‌کند و درد سطح هشیاری را پایین می‌آورد، ما به ذهن می‌افتیم و من ذهنی به راحتی سایر عینک‌هایش را هم به چشم ما می‌زند و ما را تا پایین‌ترین سطح می‌کشد.

تنها پناه ما در مقابل دردهای من‌ذهنی زندگی است.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟  
نامیدی مس و، اکسیرش نظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

نامیدی‌ها به پیش او نهید  
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

در هر وضعیتی که هستیم باید عقل من‌ذهنی را بیندازیم و به سوی زندگی برگردیم.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

این لحظه هر وضعیتی که دارم، حتی بدترین وضعیت، آن را می‌پذیرم (اتفاق این لحظه را می‌پذیریم). اگر مقایسه کردم، قضاوت کردم، دیگران را خبر و سنی کردم، واکنش نشان دادم و .... همه را می‌پذیرم. این هفته حضرت مولانا فرمودند مصحف کثر خوان و مترس. ما نمی‌توانیم با من ذهنی از من ذهنی آزاد شویم. باید این زخم‌ها را به طیبی بسپاریم که بر آنها مرهم بگذارد و تنها مرهم خود زندگی است که از طریق فضای گشوده شده ما را درمان می‌کند.

کی تراشد تیغ دسته خویش را  
رو به جراحی سپار این ریش را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

می‌پذیرم، صبر می‌کنم و تسلیم می‌شوم تا زندگی برکت خودش را به زندگی من بریزد. هر لحظه این کار را انجام می‌دهم. تنها پاسبان واقعی زندگی است. وقتی خدا پاسبان باشد من ذهنی چیزی نمی‌تواند بدزدد، اما برای این منظور ما باید عقل من ذهنی را کنار بگذاریم. برای بیکار شدن من ذهنی ما باید تسلیم باشیم و انصتوا را رعایت کنیم. تا آنجا که امکان دارد باید کارها را از من ذهنی مخفی کنیم و چراغ باشیم به جای قاضی. ذهن محل تولید فکر است اگر فقط ناظر باشیم و فضا را باز کنیم و ملامت نکنیم از بین می‌روند.

از درون خویش این آوازه‌ها  
منع کن تا کشف گردد رازها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

أَنْصِتُوا بِبَدِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو  
أَيِدَا زِ جَانَانِ، جَزَايِ أَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

—خانم یلدا



خانم بہار



بسم الله نور با تشکر فراوان از آقای کارگر.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی  
او بهارست و دگرها ماه دی

هرچه غیر اوست، استدراج توست  
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

–مثنوی دفتر سوم، ابیات ۵۰۷ و ۵۰۸

خلاصه این ابیات؛ پارت اول:  
شاد از خدا بشو، چون تمام شادی‌ها از زندگی می‌آید. ما باید فضا را گشوده کنیم، یعنی فضا را باز کنیم. ما باید فقط به عدم فکر کنیم. هر چیزی به جز عدم تجسم کنیم، غیره.

پارت دوم: زندگی (خدا) بهاره، و هر چیزی که میاد به مرکز تون و با اون همانیده می شوید، زمستانه. استدراج یعنی کم کم به سوی پرتگاه رفتن.

پارت سوم: ما وقتی به دنیا می آییم، خیلی با پرتگاه فاصله داریم؛ ولی بعد کم کم نزدیک می شویم، یعنی همانیده می شویم، همانیده می شویم و همانیده می شویم... اینجوری به پرتگاه نزدیک می شویم.

پارت چهارم: ما وقتی با پول، ماشین، ثروت همانیده می شویم، به پرتگاه نزدیک می شویم.

نتیجه: ما هرگز نباید با چیزهای بیرونی همانیده بشویم تا به سوی پرتگاه نرویم. والسلام. با تشکر از خانم فریبا، خانم پریسا و خانم بهار و همینطور دیگر دوستان خانواده گنج حضور و سپاس از شما آقای شهبازی عزیز.


بهار ۱۰ ساله





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**